

خدا جون سلام به روی ماهت...

جوهری که جان گرفت



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

جوہری کا جان گرفت

نویسنده: کنت اوپل ● تصویرگر: سیدنی اسمیت ● مترجم: ساناز اعتمادی

سرشناسه: اوپل، کنت، ۱۹۶۷ - م.
 Oppel, Kenneth
 عنوان و نام پدیدآور: جوهری که جان گرفت/ نویسنده کنت اوپل؛ مترجم ساناز اعتمادی؛ تصویرگر سیدنی اسمیت.
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری: ۲۵۷ ص.، عسره ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۰۶-۱
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت: عنوان اصلی: Inkling, 2018
 موضوع: داستان‌های نوجوانان کانادایی -- قرن ۲۱ م.
 موضوع: Young adult fiction, Canadian -- 21st century
 موضوع: داستان‌های کانادایی -- قرن ۲۱ م.
 موضوع: Canadian fiction -- 21st century
 شناسه‌ی افزوده: اعتمادی، ساناز، ۱۳۵۸ - ، مترجم
 شناسه‌ی افزوده: اسمیت، سیدنی، ۱۹۸۰ - م.، تصویرگر
 شناسه‌ی افزوده: Smith, Sydney, 1980
 رده‌بندی کنگره: PR۹۱۹۹/۳
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۸۶۳۲۰
 ۷۱۰۰۸۰۱



انتشارات پرتقال

جوهری که جان گرفت

نویسنده: کنت اوپل

تصویرگر: سیدنی اسمیت

مترجم: ساناز اعتمادی

ویراستار ادبی: سمیرا امیری

ویراستار فنی: فرزاد مرادی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / شهرزاد شاه‌حسینی - آزاده توماج‌نیا

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۰۶-۱

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: ستاره سبز

صحافی: مهرگان

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



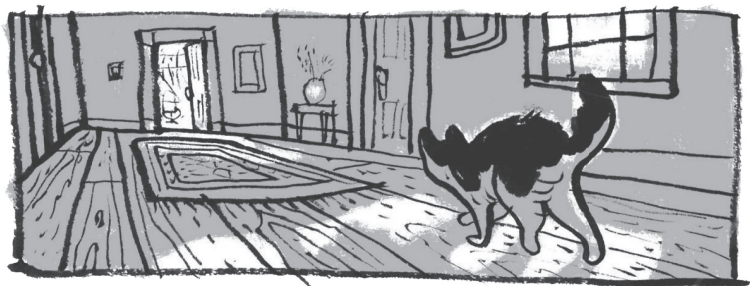
kids@porthaal.com



برای جولیا
ک.ا

تقدیم به آقای پیام ابراهیمی که الهام بخش من در هنر ترجمه هستند
و ترجمه‌ی این کتاب بدون کمک‌های ایشان ممکن نبود.
س.ا





فصل ۱

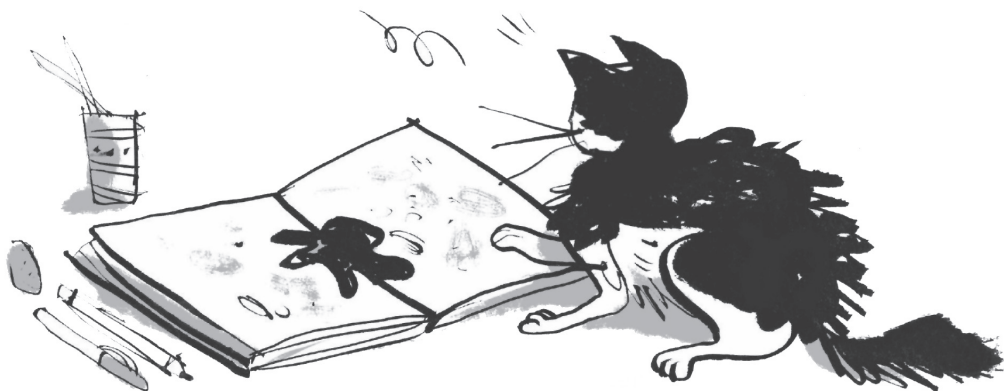
وقتی آن اتفاق افتاد همه خواب بودند، همه به جز ریکمن^۱. آن شب ریکمن مثل هر شب مشغول گشت شبانه‌اش بود، از جلوی اتاق خواب‌ها می‌گذشت تا چیز دندان‌گیری برای خوردن پیدا کند. تقریباً همیشه گرسنه بود. کنار دیوار، مگسی مرده، کمی خرده‌شکلات و تکه‌ای مدادشمعی قرمز پیدا کرد. ریکمن هیچ‌جوره شبیه گربه‌های وسواسی نبود. به‌خاطر همین حتی از مدادشمعی هم نگذشت و آن را هم خورد. یواشکی رفت توی اتاق کار آقای رایلنس^۲، در انتهای راهرو. یک صندلی جلوی میز طراحی بود که ریکمن از آن خوشش می‌آمد. پرید روی صندلی، اما زیادی تپل شده بود. مجبور شد یک بار دیگر بپرد تا بتواند روی صندلی بنشیند. دفتر بزرگ طراحی آقای رایلنس روی میز باز مانده بود. توی صفحه‌های دفتر، کلی حیوان و ساختمان و آدم به هم تنه می‌زدند. روی بعضی تصویرها خط‌خطی شده بود، بعضی‌ها طراحی‌هایی سرسری بودند و بقیه انگار آماده

1. Rickman

2. Rylance

بودند تا بپرند وسط یکی از رمان‌های مصور آقای رایلنس. ولی همه‌شان فقط چندتا طرح اولیه بودند و هیچ داستانی نداشتند.

کل ماجرا بی‌سروصدا اتفاق افتاد، ولی ریکن همه‌چیز را دید. یک‌دفعه جوهر سیاه، خیس و مرطوب شد، انگار که تصویرها را درست همان لحظه کشیده باشند. خط‌ها برقی زدند و لرزیدند. جوهر شبیه قطره شد و از چهار گوشه‌ی دفتر طراحی به راه افتاد و تا وسط کاغذ سُرخورد؛ بدون اینکه هیچ اثری از خود به جا بگذارد. خط‌های جوهر با خط‌های دیگر یکی شدند و شکل‌های عجیب‌وغریبی ساختند. یک جاهایی نرم و نازک می‌شدند و جاهای دیگر نوک‌تیز. شکل‌ها کم‌کم بزرگ و بزرگ‌تر شدند تا اینکه وسط کتاب به هم رسیدند و به شکل لکه‌ی سیاه بزرگی اندازه‌ی یک مشت درآمدند. لکه‌ی سیاه لحظه‌ای بی‌حرکت ماند، انگار استراحت می‌کرد. ریکن چندان علاقه‌ای به هنر نداشت، ولی این یکی فرق می‌کرد. پنجه‌هایش را روی لبه‌ی میز طراحی گذاشت و خم شد جلو تا بهتر ببیند. جوهر لرزید؛ مثل آب سیاهی که چیزی زیرش شناور باشد. بعد دوباره راه افتاد و از وسط دفترچه رد شد تا به پایین صفحه رسید. لکه روی لبه‌ی کاغذ جمع شد، انگار می‌خواست از صفحه بیرون، ولی نمی‌توانست. انگار گیر کرده بود.



ریکمن گوش‌هایش را روی سرش خم کرد. جوهر به شکل پیچکی نازک اندازهی یک‌ونیم سانتی‌متر از روی کاغذ بلند شد، شبیه دست ظریفی بود که تلاش می‌کرد خود را از باتلاقی شنی نجات دهد. بعد دوباره به داخل مکیده شد. کمی بعد جوهر به شکل میخ از گوشه‌ی کاغذ بلند شد و سعی کرد خودش را به لبه‌ی دفترچه برساند. یک ثانیه، دو ثانیه و بعد دوباره به عقب افتاد، تقریباً یک دقیقه بدون هیچ اتفاقی گذشت.

ریکمن خمیازه‌ای کشید و دندان‌های تیزش پیدا شدند. کم‌کم حوصله‌اش داشت سرمی‌رفت.

یک‌دفعه انگار که باد تندی وزیده باشد، لکه‌ی جوهر مثل موجی به حرکت درآمد، در یک نقطه جمع شد و بالا رفت تا به شکل قله‌ی کوچکی کوهی درآمد. لکه لرزید، جمع شد و مثل فنر از جا پرید. تمام جوهر از روی دفتر طراحی بلند شد و پاشید روی میز طراحی. حالا دیگر کاغذ، سفید سفید بود.

ریکمن از ته گلویش خرخری آهسته کرد. ماجرا دوباره جالب می‌شد. با خودش فکر کرد شاید خوراکی به‌دردبخوری پیدا کرده.

هیچی نشده دفتر طراحی دوباره لکه‌های جوهر را به درون خود کشید، درست مثل آهن‌ربا یا سیاه‌چاله. لکه ذره‌ذره و به‌زور خود را به آن‌طرف رساند. اما دفتر با زور زیاد سعی می‌کرد بعضی از پیچک‌های دراز و باریک جوهر را به سمت خود بکشد. چیزی نمانده بود پیچک‌ها به کاغذ برسند، ولی یک‌دفعه انگار گُر گرفته باشند، خود را عقب کشیدند و دوباره با لکه‌ی جوهر یکی شدند. بالاخره جوهر خود را به آن‌طرف میز رساند، بدون اینکه هیچ رد پایی از خود به جا بگذارد. سر جایش ایستاد. تکانی خورد. طوری که انگار هم خسته است و هم متعجب و حتی هیجان‌زده. تکان‌تکان می‌خورد و خودش را به شکل‌های عجیب و زیبایی درمی‌آورد. انگار آزادی‌اش را جشن می‌گرفت. ریکمن پنجه‌اش را باز کرد و با ضربه‌ای محکم لکه‌ی جوهر را غافلگیر کرد.

لکه‌ی جوهر سیخ‌سیخی شد و از لای پنجه‌های ریکمن راه افتاد سمت لبه‌ی میز. بعد با عجله رفت زیر لبه‌ی میز و زبان سیاه جوهری‌اش را به یکی از پایه‌های میز زد و از روی پایه سُر خورد به سمت زمین.

ریکمن هنوز میز طراحی را بو می‌کرد که جوهر روی زمین راه افتاد سمت در. فقط و فقط می‌خواست تا جای ممکن دور شود. تا نیمه‌های راه رفته بود که چشمان تیز ریکمن آن را دید. ولی تا ریکمن بخواهد خودش را از صندلی پایین بکشد، جوهر خود را رسانده بود توی راهرو.

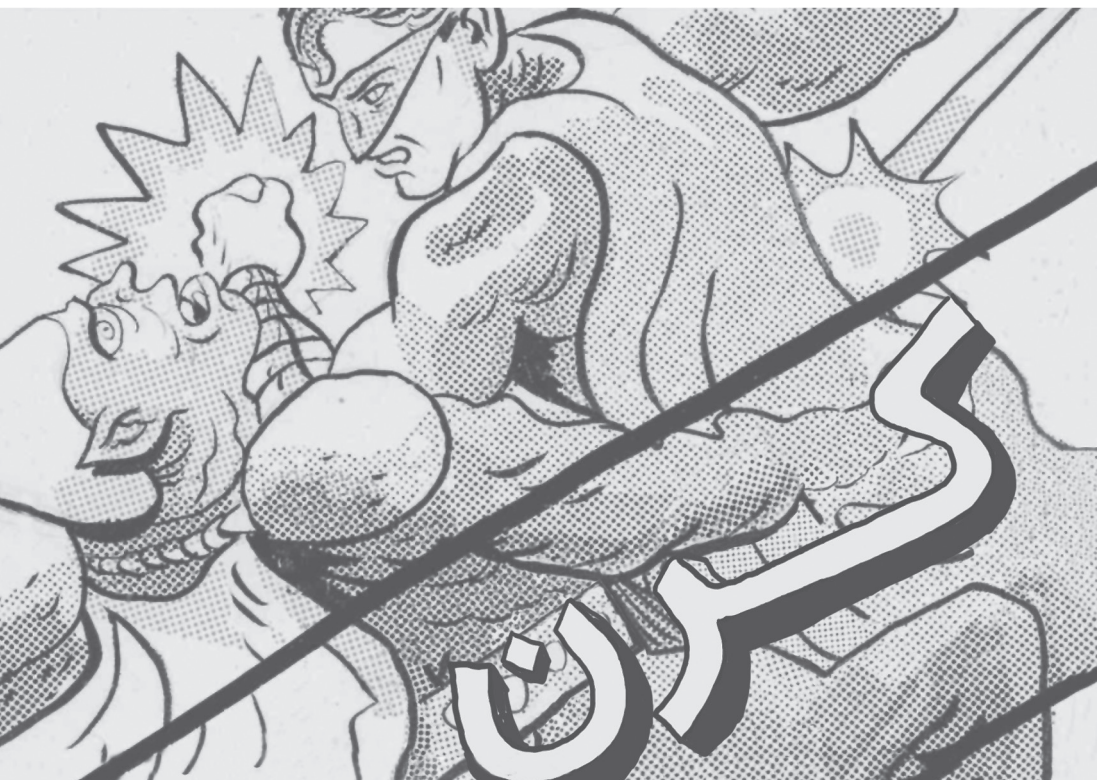
راهرو روشن بود. به‌خاطر همین جوهر خودش را جمع کرد و یواشکی و با احتیاط رفت پای دیوار. طوری که اگر کسی نگاه می‌کرد آن را نمی‌دید یا احتمالاً فکر می‌کرد فقط یک سایه است.

ولی ریکمن از ماجرا خبر داشت. با این‌که پیر بود و آرتروز و اضافه‌وزن هم داشت، ولی هنوز می‌دانست چطور باید شکار کند. سرش را پایین گرفت و در امتداد راهرو به راه افتاد و بعد ناگهان جست زد. معلوم بود که جوهر حواسش به ریکمن هست، چون مثل سایه و حتی سریع‌تر از آن، پرید بالای دیوار. دماغ ریکمن کوبیده شد به نوار چوبی پایین دیوار و گربه نقش بر زمین شد. اما مسئله فقط دماغ له‌شده نبود. هیچ‌چیز برای یک گربه مهم‌تر از غرورش نیست. ریکمن با عصبانیت به لکه‌ی جوهر نگاهی کرد. موهای پشتش سیخ شده بود. صدای هیس درآورد، پنجول‌هایش را باز کرد و پرید هوا.

لکه پرید بالاتر تا کمی از دسترس ریکمن دور شود. بعد خودش را باد کرد و چیزی شد شبیه ریکمن، اما خیلی ترسناک‌تر: گربه‌ای سیاه و گنده، که پشتش را گرد کرده و موهایش سیخ‌سیخ شده. پنجه‌های پهن جوهری‌اش را باز کرد و پایین آورد تا ریکمن را بزند. ریکمن زوزه‌ای کشید، پشتک وارو زد و جست هوا.

جوهر دوباره به اندازه‌ی حباب کوچکی درآمد. انگار خنده‌اش گرفته باشد،

آهسته تکان خورد. بدون گذاشتن رد پای، از دیوار بالا رفت تا به پوستر قاب‌شده‌ی روی دیوار رسید. پوستری از معروف‌ترین شخصیت ابرقهرمان کتاب‌های آقای راینس به اسم کرن^۱.



همین که لکه سعی کرد از شیشه بالا برود، لیز خورد و پایین روی قاب افتاد. به خود تکانی داد و دوباره تلاش کرد. ولی باز هم تلاشش نتیجه‌ای نداشت: مثل آب از روی شیشه سر خورد پایین. حریف قاب نمی‌شد. تسلیم شد و برگشت روی دیوار و به راهش ادامه داد.

1. Kren

دنبال جای امنی می‌گشت. وقتی به در رسید، یواشکی رفت توی اتاقی تاریک و روی زمین ایستاد. همه‌ی چیزهای توی اتاق را لمس کرد؛ بدون آنکه بداند چه هستند. هنوز اسم آن‌ها را نمی‌دانست: میز تحریر، تخت‌خواب و پسری که روی تخت خوابیده بود و ملاقه‌ها را طوری دور خودش پیچیده بود که انگار مشغول مبارزه است. پاهای پسر روی بالش بود و سرش پایین تخت، جای پاهایش.

کنار تخت چندتا کتاب بود. لکه‌ی جوهر با احتیاط ایستاد. صبر کرد. پیچک نازکی سمتشان فرستاد. ولی کتاب‌ها پیچک را به داخل نکشیدند. انگار فقط دفتر طراحی آقای رایلنس از این کارها می‌کرد. جوهر سُر خورد نزدیک‌تر. راه افتاد روی صفحه‌های کتاب ریاضی. همان‌طور که روی کلمه‌ها، اعداد و شکل‌های هندسی پیش می‌رفت، جوهرشان را به خود می‌کشید و صفحه‌ها را پاک می‌کرد. مکثی کرد و خود را به شکل مثلثی متساوی‌الساقین و بعد لوزی درآورد. دوباره راه افتاد و صفحه‌ها را پاک کرد. همان‌طور که مثل حلزون آرام‌آرام روی کاغذ پیش می‌رفت، همه‌ی ذره‌های جوهر پشت سرش را به خود می‌کشید و رد خشک سفیدی روی کاغذ براق به جا می‌گذاشت. از روی کتاب ریاضی رد شد و به یک رمان رسید. بیشتر اسم و تصویر روی جلد را پاک کرد. تصویر روی جلد رنگی بود. انگار لکه از رنگ خوشش می‌آمد چون از خوشحالی تکانی خورد و افتاد روی یک مقوای طراحی.

طرح روی مقوا، مربع و مستطیل‌هایی بودند در اندازه‌های جورواجور. توی بیشترشان با مداد شکلک‌هایی کشیده بودند. طراحی‌های توی مربع‌های اول با جوهر بود. طرح‌هایی که خیلی هم خوب نبودند. بیشتر از اینکه شبیه طرح باشند، به لکه‌های پخش‌شده‌ی جوهر می‌ماندند. لکه‌ی جوهر رویشان سُر خورد و در حین حرکت همه را پاک کرد تا به وسط مقوا رسید. به نظرش آنجا جای خوبی برای قایم شدن بود. کش وقوسی آمد و بعد خودش را تا جایی که می‌توانست کوچک کرد. از آنجا خوشش آمده بود و

از اینکه توی یک کاغذ نرم بود کیف می کرد. چند بار به دور خودش پیچید و بعد سر جایش ایستاد. درست مثل سگی که دور خودش می چرخد تا جای مناسبی برای استراحت پیدا کند.